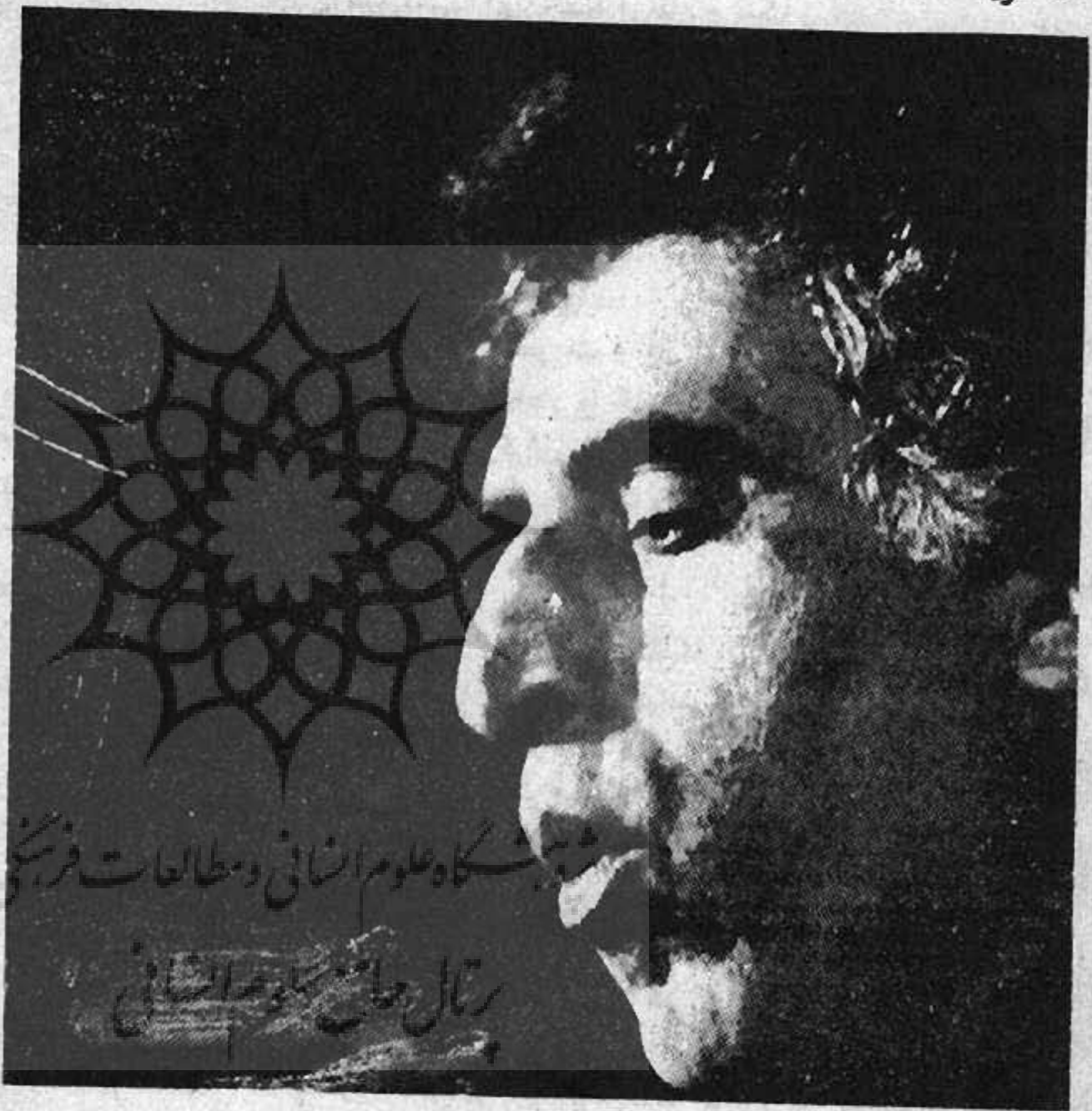




شعر زندگی است

گفتگو با سعدی یوسف

● فرید کلهر



مؤسسه گاه علوم اشانی و مطالعات فرهنگی
رتال مجله گاه علوم اشانی

● اگر ممکن است کمی درباره دوران کودکی و آغاز دوره شاعری خودتان بر ایمان بگویید.

■ من در سال ۱۹۳۴ در بصره به دنیا آمدم، پدرم را خیلی زود از دست دادم، گمان می‌کنم کلاس اول یا دوم ابتدایی بودم. بعد برادر بزرگم معلم شد و مسزولیت خانواده را به عهده گرفت. سالهای کودکی من در روستاهای حمدان، مطبحة و بقیع سپری شد، که روستای آخری در کنار رودخانه «جیسکور» واقع است. دوره ابتدایی را در ابوالخطیب و متوسطه را در بصره به پایان بردم.

اشاره:

سعدی یوسف از شاعران بزرگ معاصر عرب است. بسیاری از منتقدان و شاعران عرب او را از زمره شاعرانی می‌دانند که خط سیر مشخصی را در زندگی شعری خویش دنبال می‌کنند و در حال و هوای تجربه‌گرایی، به زبان شعری خاصی دست می‌یابند. آنچه می‌خوانید مصاحبه‌ای است با سعدی یوسف که روشنگر گوشه‌هایی از حرکت شعر نو در جهان عرب و زندگی شاعر است و می‌تواند اطلاعات ارزشمندی را در دسترس دوستداران شعر معاصر عرب قرار دهد.

در سوّم متوسطه بودم که با یادگرفتن اوزان، کسند و کاو در دنیای شعر را آغاز کردم، در چهارم یا پنجم متوسطه اولین شعرم در یکی از روزنامه‌های بغداد چاپ شد. هنگام تحصیل در دوره عالی تربیت معلم شعر را جدی‌تر گرفتم، ناگفته نماند که محیط فرهنگی آنجا تأثیری مثبت روی کارم گذاشت. در آنجا دکتر «عبدالرزاق محیی‌الدین» که یکی از استادان ما بود توجه زیادی به کارهایم نشان می‌داد، من هم شعرم را به او نشان می‌دادم. در آن موقع فقط در قالبهای کلاسیک کار می‌کردم و سرودن شعر نو را خیلی دیرتر، یعنی از سال ۱۹۵۵ به بعد شروع کردم.

● در اشعار شما طبیعت حضوری دائمی دارد، این را چگونه تحلیل می‌کنید؟
■ من در طبیعتی زیبا بزرگ شده‌ام. آنجا انسان با طبیعت پیوندی حیاتی (Organic) دارد؛ چراکه باغ و راغ هم بخشی از زندگی و هم جایی برای بازی است. همین طور هم رودخانه‌ها، که محصول خرما از طریق آن جا به جا می‌شد و ما در آن شنا می‌کردیم و ماهی می‌گرفتیم. آنجا تا چشم کار می‌کند طبیعت است و شط العرب [اروند] هم زیبایی و وسعت بیشتری به آن می‌دهد. وقتی ده ساله بودم، بسیاری مواقع در یک قایق کوچک حلبی می‌نشستم و از عرض این رودخانه می‌گذشتیم. رودخانه وسیع بود و زیبایی خارق‌العاده‌ای داشت. کوسه‌های زیادی هم داشت و ما با وحشت مراقب کوسه‌ها بودیم و می‌ترسیدیم به ما حمله کنند؛ اما کوسه‌ها آرام بودند و آنها را در خطی مستقیم می‌شکافتند. در این

میان خاطره پدر بزرگم برای من خیلی مهم است. او خیلی به من توجه می‌کرد و مرا برای ماهیگیری یا سرکشی به باغ با خود می‌برد.

● آیا می‌توان به کارگیری طبیعت را در شعر شما تعبیری از نشاط و تکاپوی زندگی دانست؟

■ در مراحل بعدی، طبیعت برای من از یک پناهگاه صرف فراتر رفت. در مراحل اولیه شاعری، وقتی به طبیعت پناه می‌بردم برای خاطر ترسیم یک منظره یا یک صحنه بود؛ اما بعدها طبیعت را به عنوان عنصری فعال که به تحول شعر کمک می‌کند، و حتی برای بیان دیدگاههای انسانی به کار گرفتم.

انسان شاید نتواند با آزادی تمام همه زوایای زندگی را پیگیری کند؛ اما با بازگویی آن در لباس طبیعت برای او آسان‌تر است، البته مسأله ارتباط شعر با طبیعت خیلی پیچیده‌تر از این تفسیر بی‌رسمی است که من ارائه می‌کنم، به هر حال من سعی می‌کنم با پرداختن به طبیعت، انسان را نشان بدهم، هر چند که این پرداختن به طبیعت شکل صحنه‌ای صاف و بی‌آلایش را به خود بگیرد.

● در شعر شما جهشهای فنی دیده نمی‌شود، آهسته و یکنواخت پیش می‌روید و از نخستین شعرها هم سعی کرده‌اید که تکنیک بالای شعرتان را حفظ کنید.

■ خودم هم احساس کرده‌ام که روند شعرم کند است؛ اما همین روند مراحل مختلفی دارد و چون این مراحل در امتداد یکدیگر هستند ناگزیر شباهتهایی در آن مشاهده می‌شود؛ ولی اگر میان دو مرحله که

با هم فاصله زمانی دارند مقایسه کنید این جهش را مشاهده خواهید کرد. در هر گامی که در راه دور و دراز شمر برداشته‌ام این احساس به من دست داده است که بیشتر به آزادی نزدیک شده‌ام، شاید چشم‌پوشی تدریجی از قیود وزن و تکرار و یکنواختی قافیه و حتی چشم‌پوشی از ساختار متعارف شعر نو در برخی مواقع، این مسأله را قدری روشن کنند.

● می‌توان گفت که برای بیان مقصود خود بیشترین بهره را از تصویرسازی می‌برید. در این مورد چه نظری دارید؟

■ این مورد از همان آغاز کار، در من شکل گرفت. از همان اوایل، تصویرسازی، نخست به شکل نظری و به پیروی از شیوه قلم و نوجویان بر من فشار می‌آورد و بعد از آن به عنوان یک نوع گرایش و تمایل متولد شد و به شکل واکنشی در برابر خطابه گویی درآمد. شاید همین درک پیش‌رس و متعصبانه از اهمیت تصویر در شعر، مرا از لغزیدنهای بسیاری بازداشته باشد؛ لغزشهایی که منجر به سقوط در دامن خطابه و مستقیم گویی می‌شدند. من سعی کرده‌ام به تصویرسازی یا بیان به وسیله تصویر که اکنون به اندیشه‌ای کلاسیک تبدیل شده وفادار بمانم. تصویرسازی در ایجاد عامل تحرک و زمینه برای چون و چرا در شعر، به من کمک بسیاری کرده و از سقوط من در هاویه سیاست‌زدگی جلوگیری کرده است.

● روابط خودتان را با منتقدان چگونه ارزیابی می‌کنید؟

■ نظر منتقدان برایم مهم نیست و اصولاً منتقد واقعی وجود ندارد.

● درباره نوشته‌هایی که تاکنون در مورد شما نوشته شده چه نظری دارید؟
 ■ من این نوشته‌ها را نقدهایی گذرا می‌بینم؛ زیرا اکثر آنها به گنه شعر من نپرداخته‌اند. این نوشته‌ها برای شناختن ویژگی‌های شعر من به خود زحمت نداده‌اند. بیشتر، بحث بر سر کلیات است و رد پای مکتبها و مشربهای ادبی را در آن پیگیری می‌کنند.

● حال می‌رسیم به نکته‌ای که گمان می‌کنم در مورد آن بحث‌های زیادی شده است؛ اینکه سعدی یوسف شاعر صنعت است؛ به عبارتی شعر در نزد شما نوعی معماری است که از پیش، تمام اجزای آن مورد بررسی قرار گرفته و طراحی شده است.

■ این نکته درستی است که من به صنعت اهمیت می‌دهم و مبهوت معماری اشعار کهن و سنتی عرب هستم. من از اشعار قدما بنهرم نظم داشتن در آفرینش هنری را فراگرفته‌ام. مسلماً در شعر نو قوانینی پیرامون آفرینش هنری وجود دارد؛ من این قوانین را کشف نکرده‌ام و شاید هم هرگز کشف نکنم؛ ولی سعی می‌کنم در برابر عناصر مهم شعر که از بدیهیات شعر است احساس مسؤولیت کنم؛ مثلاً من به حواس اهمیت کامل می‌دهم، به ادراکی که نتیجه کار حواس است هم اهمیت کامل می‌دهم، به عبارت دیگر من در شعر با آگاهی مخالفتی ندارم و در این زمینه از نثر بهره می‌برم... از میراث نثر عرب، و گوشه چشمی هم به اینکه نثرنویسان عرب مانند جاحظ یا ابن مقفع یا عبدالحمید کاتب با چه صلابتی می‌نوشتند دارم. قاعده‌ای هم برای خودم درست کرده‌ام که می‌گویید: «مهمترین ویژگی شعر، داشتن سرشت نثر است.»

این قاعده مرا بر آن می‌دارد که با وجود امانت‌دار بودن نسبت به احساس و ادراک خودم، به احساس و ادراک خواننده هم

ایمان داشته باشم و بیشتر سعی کنم دستش را بگیرم تا اینکه او را محاصره یا سردرگم کنم. من سعی می‌کنم تمام چیزی را که پیش روی خواننده و در دسترس اوست نظم دوباره‌ای ببخشم.

● خواننده اشعار شما می‌داند که ارتباطی قوی با میراث ادبی دارید و به اصول بلاغت قدیم زیاد تکیه می‌کنید.

■ رابطه من با میراث فرهنگی بخصوص در زمینه احساس کردن کلمه و دقت و وسواس در به کارگیری آن، در حکم یادگیری دایم است. من روی حروف و معانی و شیوه‌های عمل به آن دقت فراوان می‌کنم. در این زمینه دو منبع دارم؛ اول قرآن و بعد کتابهای جاحظ. من حتی در زندان هم با خودم قرآن داشتم و شیوه به کارگیری حروف در قرآن در من اثر فراوان داشته است.

بعد از این دو، از نمونه‌های نثر قدیم عرب یادگرفتم که چگونه یک واژه به صفای اولیه‌اش بازگردانده می‌شود. من همواره سعی می‌کنم که واژه‌ها هاله اولیه خود را داشته باشد. شاید وقتی ساختاری شمری به وجود بیاید و واژه‌ها در سایه شعر یا حالت شعری با هم مراوده کنند، در آن موقع شاعر بتواند پرتو دلخواه خود را که تمام شعر را روشن می‌کند به وجود بیاورد. منظور من این است که روشن کردن شمع در گوشه و کنار شعر و اکتفا کردن به آن - به جای افروختن آتشی بزرگ - کاری بیپوده است. شاید به این دلیل باشد و شاید هم به دلیل اینکه واژه‌های مورد استفاده به نحوی لغتنامه‌ای هستند، این امر ممکن است خواندن و درک شعر مرا آسان‌تر کند؛ زیرا هیچ گونه پیچیدگی در احساس واژه‌ها و بیان معانی آن وجود ندارد و هر واژه‌ای درست به همان ارزشی است که در فرهنگ لغات دارد.

● آیا از شعرای قدیم هم تأثیر پذیرفته‌اید؟

■ به طور کلی از شعر جاهلی و بعضی از اشعار دوره اموی تأثیر گرفته‌ام. البته بیشتر از شعر جاهلی متأثر هستم. من چشم‌پسته به شعر جاهلی اعتماد می‌کنم و به ارتباط این شعر با طبیعت و جامعه، و به رنج و فروتنی آن اعتماد دارم... برای نمونه سخن گفتن از سنگها ارزش فنی زیادی دارد و تلاشی است مسلماً احترام‌آمیز. در سخن گفتن انسان از سنگها، مجالی برای زرق و برق یا فریب و دروغ نیست... در مورد شعر دوره عباسی، من به شعرایی اهمیت می‌دهم که کمتر چیره‌دست بوده‌اند؛ یعنی کسانی که در مرحله‌ای می‌زیستند که شعر عرب به اوج معماری و تزئین (زخرفه) نرسیده بود؛ زیرا در این شعرا می‌توان ارزش حرفه و تلاشهای عرضه شده‌شان را کشف کرد.

به عنوان نمونه من ابو تمام را بیشتر از متنبی دوست دارم؛ زیرا احساس می‌کنم که متنبی تا سر حد لعنت خیره و ماهر است، و من لذت کشف را در نزد ابوتمام می‌یابم. در همین روند هم «مهیار دیلمی» برایم از «شریف رضی» جالب توجه‌تر است.

● یکی از خصوصیات شعر شما تکرار است... در این مورد چه نظری دارید؟

■ من تکرار را به چند جهت به کار می‌گیرم. گاهی از یک تکرار ناقص سود می‌جویم، این تکرار که مانند یک جناس ناقص است برای خاطر ایجاد نقل و انتقالهای حسی و اشاره‌هاست. گاهی هم از تکرار، نشانه‌هایی جغرافیایی می‌گیرم، گاهی هم با تکرار، یک حالت سین مانند شتاب یا کندی و غیره را ابراز می‌کنم. گاهی مقصودم از تکرار، تثبیت یک احساس مشخص برای مدت زمانی معین است و بعد از تکرار بلافاصله خواننده را با حرکتی سریع به احساس دیگری منتقل می‌کنم. من تاکنون از تکرار - در جنبه‌های متعدد - سوده‌های فراوان برده‌ام.

● در شعر شما زواید لفظی یا معنوی به ندرت دیده می‌شود، چرا؟

این امر نتیجه مسؤلیتی است که در برابر وفاداری به زندگی و اوضاع روانی احساس می‌کنم و ناشی از احترام به کار است ... من سعی نمی‌کنم بیش از اندازه وقت خواننده را بگیرم. در شعر من همیشه چیزی هست که بر من فشار می‌آورد؛ یعنی همواره محور مشخصی وجود دارد و من سعی می‌کنم همه چیز را برای روشن شدن این محور به کار بیندم، به نظر من زوائد به ابهام و به تیره و تار شدن این محور می‌انجامد. هر چه شعر به این محور نزدیکی بیشتری داشته باشد، به غرس کردن زواید، نیاز بیشتری پیدا می‌کند. من سعی می‌کنم در قبال جریان لغوی یا عاطفی یا امتداد بیش از حد احساسات، موانعی قرار دهم؛ چرا که بیم آن می‌رود که از هدف و شأن نزول شعر دور شوم. شاید این دلیل هم موثر باشد که من با تسلط بر یک محور می‌خواهم در یک شعر چند محور را مطرح کنم ... هر چند که گاهی دست به آزمایش‌هایی هم می‌زنم؛ اما این سخت‌گیری را در همه احوال به کار می‌بندم.

● آیا از شعرای معاصر هم تاثیر گرفته‌اید؟

تاثیرپذیری از آنها در حد استفاده از ارزشهایی است که کشف کرده‌اند و نه تاثیر مستقیم از نوشته‌هایشان، برای نمونه، ارزش زبان در نزد «بدر شاکر السیاب» بسیار مسأله شگفت‌انگیزی است. من از نفس این ارزش بهره برده‌ام؛ ولی به دام تقلید از او نیفتاده‌ام. البته فقط در یک شعر عمداً از زبان او تقلید کرده‌ام؛ که مرثیه‌ای است برای خود او. نمونه دیگر، من از موسیقی شعرهای «بلند الحیدری» در شعری تقلید کرده‌ام و از شیوه پرداختن «عبدالوهاب البیاتی» به موضوعات سیاسی هم بهره برده‌ام. او به شیوه دلنشینی به این موضوع می‌پردازد. از «محمد مهدی الجواهری» شیوه خانگی و رام کردن میراث فرهنگی را یاد گرفته‌ام. جواهری از این میراث که شکلی غیرواقعی

دارد - بخصوص اشعار دوره عباسی - در جهت واقع‌گرایی استفاده کرده است و این امر مرا معتقد کرده که هر نوع زیبایی‌شناسی را با هر مقدار پیشرفت می‌توان برای غنای شعر واقع‌گرا به کار بست. این را من از «ابوفرات جواهری» آموختم.

● شما شعر به شیوه کهن هم سروده‌اید. در مورد این شیوه چه نظری دارید؟

من این نوع شعر را برای شعرای زنده در قرن بیستم نمی‌پسندم. من از این نوع شعر بسیار آموخته‌ام؛ اما شعر کلاسیک الان با تاریخ سرستیز دارد.

● به نظر می‌رسد که شما از شرایط موجود به طور فزاینده و کلی سخن می‌گویید، نتیجتاً از یک شعر شما هدف مستقلی دستگیر می‌شود.

من به شعر هدفدار تمایل بسیاری دارم. به نظر من، شعر باید خود را بر اساس اطلاعاتی استوار کند تا ارزش یک سند را داشته باشد.

● ترس از دروغ هم یک وسوسه‌ی انسانی است. شعر چگونه می‌تواند خود را از اتهام دروغ بودن تبرئه کند؟

شاعر می‌تواند با استناد بر اطلاعات و عوامل زندگی، شعر خود را حداقل از جنبه فنی از اتهام دروغ بودن نجات دهد.

● زندگی و مسافرت، در باروری تجربه شما چه نقشی داشته است؟

این دو برای من بسیار سودمند بوده‌اند. آفرینشهای هنری من عصاره تجربه زندگی است. مشکل من این است که نمی‌توانم در مورد آنچه از آن اطلاع ندارم شعر بنویسم، و این یکی دیگر از ویژگیهای شعر من است. در این مدتی که در خارج از عراق به سربرده‌ام، از نظر فعالیت و مطالعه به استقرار رسیده‌ام؛ یعنی آرامش خانگی و اطمینان خاطر که پیشتر نداشتم. همچنین این خروج باعث شد که با افقهای دیگری آشنا شوم. من با ارزشهایی در

زندگی آشنا شده‌ام که قبلاً نمی‌شناختم. از جنبه فرهنگی بهره‌های بسیار برده‌ام و زبان فرانسه خود را هم کامل کرده‌ام.

● شما را متهم می‌کنند که با شعر از دیدگاهی عقیدتی برخوردار می‌کنید می‌شود کمی در این باره بگویید؟

این مسأله برای من دردسرها و سوءتفاهم‌هایی را در پی داشته است. سیاست نوعی فعالیت انسانی مشخص است و شعر نیز همین طور. مرزهای قلمرو سیاست روشن است؛ اما مرز شعر معلوم نیست. گاهی، تلاخلی میان این دو پیش می‌آید که به معنای تحلیل رفتن شعر در سیاست نیست من ایمان دارم که شعر، صحنه واقعیت است. این شعر نماینده ایدئولوژی نیست؛ بلکه نمایانگر زندگی است. من هنگامی که شعر را در حال فریادزدن می‌بینم، اجازه می‌دهم که سیاست به سطح آن صعود کند؛ اما در بیشتر نوشته‌هایم، اندیشه‌ها نه در سطح بلکه در لایه‌ای زیر سطح درخشان داشته‌اند، و دیگر اینکه من به هیچ عقیده‌ای اجازه نمی‌دهم که در شعرم اخلال کند.

● چگونه توانستی به شخصیت «اخضر بن یوسف» دست پیدا کنی؟

در اصل مسأله‌ای تصادفی بود. نام «الاخضر» در کشورهای مغرب عربی رواج بسیاری دارد. من خودم را محقق دانستم که بر او سلطه داشته باشم و نام او را برای خود برگزینم و با او مشترکاً دست به اقدامهایی بزنیم. این بود که میان ما الفتی عمیق پدید آمد، به طوری که تا آستانه استحاله در یکدیگر پیش رفتیم. من هرگاه او را در تنگنایی قرار می‌دهم احساس لذت می‌کنم. من او را به دردسر می‌اندازم و بعد می‌نشینم رنج کشیدن و تقلایش را برای نجات از مدار بسته بینم و وقتی می‌بینم که هنوز هم همان «اخضر بن یوسف» زیرک و ساده ... ناکام و پیروز است، از بودن با او احساس خوشبختی می‌کنم.

● چرا بعد از مجموعه زیبای پنجره‌ای بر خانه مغربی از نوشتن قصه کوتاه دست کشیدید؟

■ طرح‌های به تعویق افتاده زیادی دارم، قصه‌نویس نیاز به آرامش خاطر دارد که من در حال حاضر ندارم. شاید در آینده باز هم نوشتن «شعر، قصه»‌ها را از سر بگیرم.

از جهتی، مسأله‌ای که مرا از نوشتن قصه باز می‌دارد و مرددم می‌کند، به ستوه آمدن از مسؤلیت طول و تفصیل است؛ مثلاً وقتی در قصه بخوام مردی را از عرض خیابانی بگذرانم، خودم را با جزئیات این کار خسته می‌کنم؛ اما در شعر اگر بخوام همین کار را بکنم، این طول و تفصیل را بر خودم هموار نمی‌کنم. اصل پرش را هم که در شعر کاربرد دارد، به دشواری می‌توان در قصه به کار گرفت.

● حرکت شعر عرب را در حال حاضر چگونه می‌بینید؟

■ حرکتی ندارد، به طور کلی راکد است و متأسفانه به پشتوانه این حرکت هم نمی‌توان اعتماد زیادی کرد. فرسودگی مدام جامعه عربی هم نه تنها به شعرا بل به تمام فرهنگ عرب لطمه می‌زند. رشد فزاینده موانع میان کشورهای عرب، نبودن مجلاتی که تجارب شعرای کشورهای مختلف را رد و بدل کند و وابستگی شاعران و بسیاری مسائل دیگر همه و همه به حرکت شعر ضربه می‌زنند.

● به نظر شما از شعر چه کاری ساخته است؟

■ مهمترین و اولین و شاید هم آخرین مسأله برای من، درک پدیده بشر و سرنوشت آن از طریق شعر است. مسلماً راه دراز و دشواری است؛ اما در تلاشهای شعری، عامل شناخت، راه را پیش روی تحقق این هدف باز می‌کند. همچنین امیدوارم نوشته‌های من به استدلال در مورد آنچه امروزه اتفاق می‌افتد، کمک کند؛ به این معنا

که بتواند پدیده انسان را در چارچوب حقیقی و سرزنده‌اش قرار دهد. شاید این طور به نظر برسد که این دو هدف از هم فاصله دارند، درست است؛ اما من گمان می‌کنم، هرگامی که به سمت این اهداف برمی‌دارم، به مردم کمک می‌کنم که به درون خود و به محیط پیرامون خود با چشمی بازتر بنگرند. شاید تنها جنبه سودآور شعر من همین باشد.

● کدام یک از شعرای جهان شما را تحت تأثیر قرار داده‌اند؟

■ می‌توانم از «ناظم حکمت» نام ببرم و... «لورکا»... و تا حدودی از شعر آمریکا و به نحوی هم از شعر کشورهای مدیترانه.

● شما در به کارگیری شعر، شیوه خاصی دارید و آن را با زندگی روزمره و جزئیات کوچک پیوند می‌زنید؟

■ تمام جوانب زندگی روزمره برای من وسوسه‌انگیز است و به عبارتی سرچشمه اصلی نوشته‌های من است. برداشتهای من از زندگی روزمره بر من تأثیر می‌گذارد، البته من در انتخاب جزئیات و تعیین ترتیب اهمیت آنها، که کدام در درجه اول اهمیت است و کدام در درجه دوم و ساختن زمینه مناسب برای پرداختن به این جزئیات با دشواریهایی رو به رو هستم؛ به معنای اینکه بدانم کدام جزئیات، قدرت سمبل شدن دارند و کدام یک امکان سمبل‌سازی کدام یک، بیشتر از دیگری است، کدام یک قدرت حرکت بیشتری دارد، کدام جزئیات می‌تواند با مسائل فراگیر ارتباط برقرار کند، کدام جزئیات را می‌توان به اصل بازگرداند و الی آخر... همان طور که می‌بینید این مسأله با تکیه بر شعر در زندگی روزمره خود پیوند دارد. اساس تکیه من بر جزئیات، گرایش به ساختن جهانی دیگر است؛ جهانی که قوانین و اصول خاص خود را دارد. این اصول با زندگی روزمره متفاوت است؛ اما در ظاهر به نظر می‌رسد که همان زندگی

روزمره است. هر چند که در واقع این طور نیست.

● چرا از اسطوره زیاد استفاده نمی‌کنید؟

■ ممکن است گرایش به زندگی روزمره مرا به این سمت سوق داده باشد که به اسطوره‌ای جدید و برخاسته از شگفتی واقعیت و در حرکت و پیچیدگیهایش دست پیدا کنم. به عنوان مثال من پیگیری شخصیت «اخضرین یوسف» را مهمتر از به کارگیری مثلاً شخصیت «اولیس» می‌دانم. این مهمترین دلیل است.

این را هم بگویم که در شعر معاصر عرب اسطوره به شکل حیاتی (Organic) کاربرد نیافته و به عنوان یک جسم بیگانه در کالبد شعر عرب قرار داشته است. اگر «سیاب» را از شعرای معاصر بدانیم که بیشترین استفاده را از اسطوره کرده است، باز هم به ندرت می‌بینیم که اسطوره‌هایی که او به کار گرفته دریافت شعر نشده باشند.

● آیا برای شما اتفاق افتاده است که واژه‌ها از بیان مقصودتان قاصر باشند و با دشواری رو به رو شوید؟

■ نه، هیچ دشواری‌ای نیست.

● ما در شما گرایش خاصی به مسأله فلسطین می‌بینیم، در این مورد چه نظری دارید؟

■ وقتی مسأله فلسطین وضع تراژیک به خود گرفت و از زمانی که نوشتن از فلسطین و غمنامه‌اش دیگر افتخارآمیز نبود، من در برابرش احساس مسؤلیت کردم. پیشتر، عرف رایج بر این بود که از حماسه‌های قهرمان شکست‌ناپذیر داد سخن بدهند و گفتن از قهرمان مبارز در محاصره وسوسه‌ای بر نمی‌انگیخت؛ لذا من به سمت نوشتن از اوضاع مقاومت فلسطین کشیده شدم.

● آیا هیچ به مرگ فکر می‌کنید؟

■ خیلی اتفاق می‌افتد که به مرگ فکر کنم. آن وقت احساس می‌کنم که در یک

خلاً سقوط کرده‌ام؛ لذا این فکر را از خودم دور می‌کنم و به مشکلات فعلی جهان می‌اندیشم.

● شما ترجمه‌های خوبی ارائه کرده‌اید، در این باره چه می‌گویید؟
■ من ترجمه را نوعی تألیف می‌دانم، و لذا اثری را که ترجمه می‌کنم انتخابی بسیار شخصی است. گاهی، رکود در نویسندگی خودم را هم با ترجمه اثر دیگران جبران

می‌کنم تا شاید کسانی که به شعر علاقه‌مند هستند در این هوا تنفسی کنند و از این طریق شعر متمدن عرب تحول پیدا کند.

آرزوی منم روزی بتوانم کتابخانه کوچکی از شعر ترجمه پدید بیاورم.

● آخرین پرستش ما پیرامون شاعران جوان است. شما تجربه آنها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
■ اصولاً من به موج شعرای جوان

امیدوارم و همیشه هم آثار و تجارب آنها را پیگیری می‌کنم؛ اما آنچه مرا آزار می‌دهد این است که در این روزگار عسرت، که سمت و سوی آن چندان واضح نیست و کسی برای فرهنگ تره خرد نمی‌کند، و همگان با شک و تردید به آفرینشهای هنری و خلاقیت می‌نگرند، جوانان کم سن و سال و کم تجربه چگونه می‌توانند از تمام این دشواریها راهی یابند!

چهارشنبه ۹ مارس

چهارشنبه

خون بر چهره مرمر، خون و باد
ولبهای مقتول،

با تمام کبودی خود، در فریاد:
ای قبر بزرگ
قبر از تو وسیع‌تر است.

در کوچه‌ها

گامها خسته نبود،

سه تن بودند

به سمت زندان روان بودند؛

زنی، دانش‌آموزی و کامل مردی

همراهشان توتون و اشتیاقی بیدار
و غذا برای احمد. خواب

همپای آنها، دیگران

به سوی احمد‌های دیگری روان

به همراه مائده اسمانی

توتون از دهکده‌شان

و آوازی از لبخند

بدتر از هر چیز گرمای نیمروز است
بر در زندان.

چهارشنبه

خون بر چهره مرمر، خون و باد
ولبهای مقتول

با تمام کبودی خود، در فریاد:

ای پرچم ملتها، به همراه امید

فرازشو در باد.

بارانی سربی

بر آسفالت

بر چهره‌ها می‌خلد

آن را از هم می‌گسلد

و برای خون جاوید

در شهر

رودخانه حفر می‌کند

در کوچه‌ها گامها در فریاد

چهره‌ها شتابنده

و احمد تیزپا می‌گذرد.

او باران را می‌دید

و درخشش سیاه مسلسل را

چهره سنگی را

و کوچه‌های روشنایی را که باران
بسته بود.

چهارشنبه

خون بر چهره مرمر، خون و باد

ولبهای مقتول

با تمام کبودی خود، در فریاد...

برای یک تن از آن پنج نفر

الجزایری

نمک در دریاست

روغن در زیتون

نان در گندم

و تو در دلم هستی

به خانه من آمدی این بار

در میان خانواده من

از تاراج خانه‌ات گفתי

از شاعری در بازار

از ملتی نامیرا

و از کارگری برفراز دار
میهمانا

امروز به دنبالت آمدن را نتوانم

اقا می‌توانم تو را بشنوم

در بیداری مردم

پنج جزس

هزاران خواستن

مرا شعله زده است

پنج گلوله

پنج دروازه

که راهی برای ما بکشایند

به سوی «وهران»

راهی به خلاقیت انسان

به نمک و زیتون

و عشق و نان

ای ملت خوب

ای قساوت کینه

ای شاخه سرخ زیتون

به ملت بنگر؛

لیمویی که خبرچین‌ها

خونش را می‌مکند،

لیمویی زرد و نفرین شده

اما خوابهای سبز تو را

به خواب می‌بیند

و برای همین است

که دزدها را می‌بندیم

تا درها را بکشایم

...

...

...

و به اعتصاب درآییم.